

موج سوم لیبرالیسم و باراک اوباما

حسین دهشیار*

۱

چکیده

با ورود باراک اوباما به کاخ سفید فرصتی تاریخی برای حزب دموکرات فراهم آمد تا معادلات سیاسی را برای چند دهه آینده براساس ارزش لیبرال شکل دهد. اوباما به عنوان سمبل موج سوم لیبرالیسم از همان زمان مبارزات انتخاباتی مشخص نمود که خواهان پیاده سازی سیاست هایی است که همیشه از اولویتهای گروههای مترقی و جنبش پیشرو جامعه بوده است. در اختیار داشتن انحصاری اهرم های قدرت در قوه مقننه و قوه مجریه و برخورداری از اکثریت مطلق در کنگره این اعتقاد را بوجود آورد که باراک اوباما به یکی از تأثیرگذارترین رهبران آمریکا تبدیل خواهد شد. اما کیفیت و شیوه تصمیم گیری در کنگره، و همچنین ارائه نظرات و ارزش های فکری بوسیله باراک اوباما و ماهیت سیاست های مورد نظر او شرایطی را رقم زدند که در ماههای پایانی دو سال اول حضور در واشنگتن او و حزبش سنگین ترین شکست و ناکامی را در هشتاد سال اخیر در صحنه انتخاباتی متحمل شدند. این مقاله کم و کیف این شکست و وجهه عمومی اوباما در تحولات جاری و آتی را بررسی می کند.

کلید واژه ها: موج سوم لیبرالیسم، رویه اطاله کلام، بحران اقتصادی، بیمه درمان همگانی، رهبر دگرگون کننده

* عضو هیات علمی گروه روابط بین الملل در دانشگاه علامه طباطبایی

فصلنامه مطالعات منطقه ای: آمریکاشناسی - اسرائیل شناسی، سال دوازدهم، شماره اول، زمستان ۱۳۸۹، ص ۱۹ - ۱.

سیاست، ماحصل تعاملات اجتماعی است. به ضرورت، این یک واقعیت است که سیاست از هویتی اجتماعی برخوردار می‌باشد. در جوامعی که روابط اجتماعی به شدت فردگرایانه یافته است محققاً ماهیت اجتماعی سیاست بیش از پیش به چشم می‌آید و محرز می‌گردد. نیروهای فراوان و متفاوتی در کلیت جامعه فرد را تحت تأثیر قرار می‌دهند که در تمامی سطوح اجتماعی کاملاً برجسته می‌باشد. فرد متأثر از نیروهایی در گستره جامعه است که در بسیاری از مواقع در تعارض کامل با یکدیگر می‌باشند و به همین روی است که فرد در مسیرهای متفاوت کشیده می‌شود. ویژگی‌های شخصیتی، خصلت‌های هویتی، معیارهای ارزشی و علقه‌های فردی در کنار مولفه‌های ساختاری عواملی هستند که در تحلیل نهایی عملکرد را سامان و رفتارها را جهت می‌دهند. مولفه‌های کارگزاری در کنار عناصر ساختاری هستند که در پای صندوقهای رای، واجدین شرایط رای دادن را که اراده بر این اقدام قرار داده اند به سوی یک حزب مشخص و کاندیدای معین رهنمون می‌کند.

باراک اوباما در سال ۲۰۰۸ در انتخاباتی تاریخی توانست در بستر شور و شوق فزاینده به کاخ سفید راه یابد و حزب دمکرات در پناه موج ایجاد شده موفق شد پیروزیهای سال ۲۰۰۶ را مستحکم تر سازد اما در کمتر از دو سال بر روی موج دلسردی فزاینده نسبت به باراک اوباما و احساس توهم زدایی گسترده در رابطه با شخصیت و مبانی فکری او، جمهوریخواهان توانستند حزب دمکرات را با شکستی تحقیر کننده روبرو کنند. سئوالی که مطرح می‌شود این است که چرا چنین تغییر جهتی در کمتر از دو سال حادث شد. در یک جامعه فراصنعتی و بسیار پیچیده محققاً می‌بایستی تحلیلی چند بعدی را مبنای کار قرار داد. لیکن آنچه با شدت بیشتری مطرح می‌شود و به چشم می‌آید، چگونگی فرایند تصمیم‌گیری در کنگره، جهت‌گیریهای فکری باراک اوباما و ماهیت سیاست‌های او هستند که می‌بایستی هویت‌دهنده چرایی یک چنین تغییر وسیعی باشند.

فرایند تصمیم‌گیری در کنگره در عصر اوپاما

طراحان قانون اساسی آمریکا در سال ۱۷۸۷ به این نکته توجه فراوان مبذول داشتند که پاشنه آشیل هر ساختاری تمرکز قدرت است.^۱ از سوی دیگر این اعتقاد را داشتند که می‌بایستی نهادهای قانونگذاری را مداوماً در معرض قضاوت شهروندان عادی قرار داد تا از این طریق مجرای قانونی برای آنان وجود داشته باشد و بتوانند ارزیابی خود را عملیاتی کنند. این باعث می‌شود که قدرت جدا از ماهیت آن، بی‌توجه به گستردگی و حجم آن و بدون در نظر گرفتن عمق آن، در اساس ماهیتی متزلزل بیابد. قوه مقننه در سطح فدرال به گونه‌ای حیات یافت که نزدیکترین رابطه را بین قانون‌گذار و شهروندان باعث شد و به همین روی بود که اعضای آن با رای مستقیم مردم و هر دو سال یکبار انتخاب می‌شوند.^۲

ترکیب ارزشی و جمعیتی مجلس نمایندگان بازتاب مستقیم ترکیب ایدئولوژیک و جمعیتی حوزه‌های انتخابی در امر ایالتی است. به همین روی با توجه به این ویژگی‌ها در مجلس نمایندگان می‌توانند یک جمع بندی تقریباً نزدیک به واقعیت در خصوص فضای فکری حوزه‌های انتخابیه و در سطح کلان کشور داشته باشند. ترکیب سنا که بخش دیگر قوه مقننه در سطح فدرال می‌باشد به جهت خصلت جغرافیایی آن کمتری تواند به عنوان معیاری برای دستیابی به یک خوانش دقیق از روندهای اجتماعی به حساب آید.

شرایطی که در دهه‌های سی و چهل قرن بیستم رقم خورد جامعه را به سوی سوق داد که افزایش ظرفیت‌های دولت فدرال برای حل مشکلات جامعه در تمامی سطوح آن را با نگاه مثبت به نظاره بنشینند. این چنین بود که برای یک دوره طولانی چهل ساله یعنی از ۱۹۵۴ تا ۱۹۹۴ دمکرات‌ها توانستند از این امکان برخوردار باشند که کنترل را در مجلس نمایندگان در اختیار خود داشته باشند. در این مقطع تاریخی است که برنامه‌های جامعه بزرگ لیندون جانسون به تصویب رسید. با پیشقدمی دمکرات‌ها بود که در ۱۹۶۵ قانون حقوق مدنی در نهایت دست آوردهای جنگ داخلی را در یک قرن پیش کاملاً نهادینه ساخت. در هم فرو ریزی نظام اقتصاد برنامه‌ای و چارچوب سیاسی حیات بخش آن در اوایل دهه نود و گسترش وسیع اقتصاد اطلاعاتی، تغییرات ارزشی و سیاسی در جامعه آمریکا را گریز ناپذیر ساخت. اما دمکرات‌ها

همچنان براساس الگوهای دهه های قبل از بدست آوردن اکثریت در مجلس نمایندگان به سیاستگذاری اقدام کردند. این چنین بود که در سال ۱۹۹۴ بدون اینکه دمکرات آمادگی آن را داشته باشند زلزله سیاسی اتفاق افتاد و آنان ۵۴ کرسی را در مجلس از دست دادند و به حزب اقلیت تبدیل شدند اتفاقی که در طول چهار دهه اولین تجربه آنان بود. کنگره یکصد و چهارم با حضور ۲۳۰ نماینده حزب جمهوریخواه تشکیل شد. حضور دمکرات ها در کاخ سفید و جمهوریخواهان در کنگره که الگوی تاریخی حکومت تقسیم شده را به صحنه آورد، این فرصت را در اختیار آنان قرار داد که بیل کلینتون را مجبور به نفی سیاست های لیبرال کنند سیاستی که پایگاه حزبی او و به عبارت صحیح تر فعالین حزبی خواهان آن بودند. از سوی دیگر مردم آمریکا برای ایجاد موازنه قدرت و ابراز ناخشنودی از فشار شدید برای اولین بار از ۱۹۴۶ به بعد، دوبار پیاپی به حضور کاندیدای دمکرات در کاخ سفید رای دادند. قرن بیست و یکم حضور فعال تر و تهاجمی تر آمریکا در صحنه بین المللی را بدنبال داشت که منجر به پی آمدهای وسیع داخلی شد. جنگ همزمان در بخش جنوبی آسیا سبب شد شکاف گسترده ای در جامعه در خصوص نقش نظامی آمریکا در صحنه جهانی شکل بگیرد. در یک سوی این گسل لیبرال های آمریکایی و بطور کلی اعضای حزب دمکرات قرار داشتند که مخالفت شدید خود را نسبت به درگیری بین الملل در بعد نظامی آن بیان کردند. از سویی دیگر محافظه کاران به گونه ای به تعریف منافع ملی اقدام کردند که نظامیگری را امری مطلوب جلوه می داد. مستقل ها که کمتر دارای دغدغه های ایدئولوژیک می باشند در این مورد به شدت به سوی حزب دمکرات و رهبران لیبرال آن در مجلس نمایندگان و سنا سوق پیدا کردند و به اتحاد تاکتیکی با آنها دست زدند.

در سال ۲۰۰۶ بعد از یک دوره دوازده ساله، اقلیت دمکرات ها موفق شد در انتخابات میان دوره ای به پیروزی دست یابد و با کسب سی کرسی در مجلس نمایندگان تعداد خود را افزایش دهد و اکثریت را بدست آورد. اما با توجه به اینکه کاخ سفید در اختیار جمهوریخواهان بود و اکثریت دمکرات ها در کنگره شکننده بود از نقطه نظر تأثیر اجتماعی دست آورده های مطرحی را به صحنه نیابردند. اما فضای انتخاباتی سال ۲۰۰۸ که در بطن انتخابات ریاست جمهوری حیات یافته بود این فرصت را نصیب دمکرات ها کرد که به تحکیم جایگاه خود در مجلس نمایندگان

بپردازند و اکثریت مطلق را بدست آوردند. موج اول در سال ۲۰۰۶ آنان را موفق نمود که جمهوریخواهان را به حزب اقلیت تبدیل کنند و موج دوم که در سال ۲۰۰۸ بود آنان را در جایگاه کاملاً مسلط در قلمرو قانونگذاری قرار داد. در نتیجه این دو موج دمکرات‌ها موفق شدند که در دو انتخابات به تعداد ۵۴ کرسی در مجلس نمایندگان دست یابند که دقیقاً همان تعدادی بود که جمهوریخواهان در فرایند کسب جایگاه اکثریت در سال ۱۹۹۴ بدست آوردند. این به معنای بیش از ۲۵۰ کرسی در مجلس نمایندگان و اکثریت مطلق بود که این تعداد به دنبال خود می‌آورد. آنچه این اکثریت را وزن و اعتبار بیشتری در حیطه قانونگذاری داد این واقعیت بود که در سنا دمکرات‌ها به اکثریت مطلق یعنی ۶۰ کرسی دست یافتند. حال دمکرات‌ها در قوه مقننه فدرال از این فرصت تاریخی برخوردار بودند که بدون هراس از چالش‌های حزب مخالف در دو بخش کنگره به طراحی و تصویب سیاست‌ها بپردازند. اکثریت در مجلس نمایندگان به تنهایی تصویب قوانین در کنگره را امکان‌پذیر نمی‌کند مگر اینکه حزب مخالف در این مورد حزب جمهوریخواه بی‌بهره از مکانیزم پارلمانی «فیلی باستر» یا حق «اطاله کلام» در سنا باشد. انتخابات سال ۲۰۰۸ با توجه به اینکه جمهوریخواهان تنها ۱۷۹ کرسی در مجلس نمایندگان و ۴۰ کرسی در سنا بدست آوردند عملاً آنان را از هرگونه توانایی برای چالش سیاست‌های دمکرات‌ها محروم کرد.

این ویژگی در کنگره را باید در واقع چیزی دانست که در نهایت شکست تاریخی آنها را در سال ۲۰۱۰ به صحنه آورد. هر چند که از سوی دیگر آن را باید چارچوب ضروری دانست برای اینکه آنان بتوانند طرح‌های خود را ماهیت قانونی ببخشند. نانسی پلوسی در مجلس نمایندگان به عنوان رهبر حزب دمکرات و در سطحی کلان به عنوان سخنگوی مجلس از همان آغاز کار کنگره ۱۱۱ مشخص نمود که خواهان تصویب لویحی است که جناح لیبرال حزب همیشه خواهان آن بوده است. او به عنوان نماینده‌ای که از یکی از لیبرال‌ترین حوزه‌های انتخابیه یعنی برکلی کالیفرنیا به کنگره راه یافته است بدون هراس از پی آمدهای انتخاباتی، حزب دمکرات را در مسیر تصویب لایحه‌ای قرار داد که موضوعات کاملاً محبوب در بین فعالین حزبی و لیبرال‌های جامعه می‌باشند. برای لیبرال‌ها در شروع کار کنگره سه موضوع دارای اهمیت کلیدی بوده که

می‌بایستی به وسیله قانونگذاران به صورت قانون در می‌آمد: لایحه بیمه درمان همگانی، بسته محرک اقتصادی و لایحه «سقف و معامله» سه رکن اساسی بودند که در راستای برآوردن خواست لیبرال‌ها، اکثریت اعضای دمکرات مجلس آنها را مورد توجه قرار دادند. در ابتدا در ماه فوریه سال ۲۰۰۹ و در آغاز شروع به کار باراک اوباما در کاخ سفید، مجلس نمایندگان اقدام به تصویب بسته محرک اقتصادی به میزان ۷۸۷ میلیارد دلار کرد تا از این طریق شرایط اقتصادی جامعه بهبود یابد. جمهوریخواهان که در اقلیت بودند به شدت با این طرح مخالفت کرده و مبنای اعتراضشان این بود که این طرح فقط یک راه میان‌بر است که حزب دمکرات طراحی کرده تا بتواند به گروه‌های ذی‌نفوذ طرفدار حزب از اتحادیه‌های کارگری گرفته تا گروه‌های لیبرال فعال در مناطق شهری امکانات مالی بدهد. جمهوریخواهان تمایل خود را در تصویب بسته محرک اقتصادی به شرطی که دقیقاً مشخص شود که این منابع برای کدام فعالیت تولید اقتصادی تخصیص داده می‌شود بیان کردند اما رهبری مجلس تن به این خواست نداد و طرح بسته محرک اقتصادی بدون رأی جمهوریخواهان به تصویب رسید. نانسی پلوسی به جمهوریخواهان نشان داد یا راه او را دنبال کنند یا اینکه نادیده گرفته می‌شوند. لیبرال‌های مجلس که اکثراً نمایندگان حزب دمکرات هستند به خوبی وقوف داشتند با توجه به اینکه جمهوریخواهان در سنا به جهت تعداد کثیر دمکرات‌ها از حق اطاله کلام بی‌بهره هستند خطر وتو لایحه تصویب شده را تهدید نمی‌کند. از آوریل سال ۲۰۰۹ تا تابستان سال ۲۰۱۰ یعنی برای یکسال کنگره تحت کنترل دمکرات‌ها بود و آنها در تلاش بودند که لایحه بیمه درمان همگانی را تصویب کنند. تمامی اعضای حزب جمهوریخواه مخالفت خود را با کلیت این طرح اعلام کردند و خواهان انجام اصلاحات در طرح پیشنهادی شدند تا به آن رای بدهند. نانسی پلوسی؛ توجه به اینکه این لایحه چقدر برای لیبرال‌ها به شکل مطرح شده آن مهم است و اینکه او تصویب آن را یک آرزوی تاریخی برای جناح مترقی حزب که خودش بخشی از آن است می‌دانست از همان آغاز، فرایند تصویب جمهوریخواهان را نادیده گرفت و هدف را تصویب لایحه با حداقل ۲۱۸ دمکرات قرار داد. او با مخالفت شدید میانه‌روهای حزب در مجلس مواجه شد، اما با استفاده از قدرت اکثریت در مجلس بدون بحث و مجادله و تلاش برای ترغیب کردن حتی یک

جمهوریخواه، وی موفق شد لایحه بیمه درمانی همگانی را به تصویب برساند. او مخالفان این طرح را متهم کرد که چیزی بیش از «چمن مصنوعی» نیستند. در سنای آمریکا شرایط به گونه ای رقم خورد که دمکرات ها اکثریت مطلق خود را از دست دادند. انتخاب اسکات براون از ماساچوست به علت مرگ تدکندی باعث شد اکثریت مطلق دمکرات ها در سنا به رهبری هاری رید متوسل به رویه های پارلمانی قانونی و لیکن فاقد روح دمکراتیک شوند و لایحه بیمه درمان همگانی را به تصویب رسانند. با وجود مخالفت یکپارچه اعضای حزب مخالف و اینکه حتی یک نفر از مجموع ۲۲۰ نفر جمهوریخواه به این طرح رای نداد. با اینکه اکثریت مردم آمریکا مخالف شدید تصویب این لایحه بودند، کنگره به تصویب آن اقدام کرد. لایحه «سقف و معامله» هم که با مخالفت شدید جمهوریخواهان روبرو بود نیز با تکیه به قدرت آرای در اختیار دمکرات ها به تصویب رسید. اما به جهت اینکه در سنا چند نفر از سناتورهای ایالات صنعتی با آن مخالف بودند ماهیت قانونی بدست نیاورد.

در دو سال اول رئیس جمهوری اوباما دمکرات ها در مجلس نمایندگان سنای آمریکا از اکثریت مطلق برخوردار بودند. آنان اهرمهای قانونی پارلمانی را در اختیار داشتند تا سیاست های مورد نظر لیبرال های مستقر در کاخ سفید و اعضای کنگره را به تصویب برسانند. در این میان جمهوریخواهان در فرایند تصویب قوانین کمترین نقش را ایفا کردند. بسیار روشن است که این گروه به عنوان حزب رقیب به مخالفت با سیاست های مورد نظر اکثریت لیبرال حاکم در مجلس و سنا پردازند که اصل پذیرفته شده منطق دمکراسی است. اما آنچه در طول دو سال اول حضور اوباما در کاخ سفید حادث شد این واقعیت بود که دمکرات ها کمترین تلاشی برای بدست آوردن رای حداقلی از جمهوریخواهان را نیز به معرض نمایش نگذاشتند. به لحاظ داشتن اکثریت مطلق و چالش ناپذیر، اینان منطق حاکم بر حیات دمکراتیک را که همانا مصالحه و بده بستان است را به فراموشی سپردند و تنها به صرف داشتن اکثریت مطلق، تمامی سیاست های مورد نظر خود را بدون کمترین توجه به مخالفت های وسیع در سطح جامعه و حزب مخالف به تصویب رساندند. شهروندان با اینکه از قانونی بودن اقدام دمکرات ها آگاهی نداشتند، اما متوجه بودند، «روح دمکراسی» که همان توجه به دغدغه ها و نظرات اقلیت در

ساختار قدرت و از همه مهمتر در نظر گرفتن نظرات و اعتقادات شهروندان است در رابطه با تصویب هیچ یک از لوایح مورد توجه دمکرات ها قرار نگرفت. از دست دادن ۶۵ کرسی در مجلس و ۶ کرسی در سنا که خصلتی تاریخی داشته است به معنای این است که دمکرات های کنگره اعتماد اکثر شهروندان را از دست دادند و اینان در پای صندوقهای رای ارزیابی خود را در گزیده ترین شکل به نمایش گذاشتند، رای دهندگان نه تنها در بسیاری از موارد با سیاست های دمکرات ها همسو نبودند اما مهمتر از همه و شاید اصلی ترین دلیل برای جهت گیری رای آنان این بود که دمکرات ها شایسته قدرت مطلق خود شدند و در دایره تصمیم گیری ها نه تنها توجهی به آرای جمهوریخواهان ننمودند بلکه به افکار عمومی پشت کردند. قدرت اگر ضرورت انعطاف و مصالحه را نادیده بگیرد دچار فساد می شود و فرایند سیاستگذاری دمکرات ها در طول دو سال حضور باراک اوباما در کاخ سفید کاملاً بی بهره از روح دمکراتیک بود و این چنین شد که آن شکست سنگین تاریخی رقم خورد.

جهت گیریهای فکری اوباما

کنوانسیون حزب دمکرات در سال ۲۰۰۴ به معرفی چهره ای پرداخت که ماهیت سیاست در قلمرو ریاست جمهوری آمریکا را برای همیشه متفاوت ساخت. باراک اوباما سناتور قوه مقننه از ایالت ایلوی نویز به عنوان یکی از سخنرانان اصلی توجه استراتژیست های حزبی را به عنوان یک سیاستمدار طبیعی جلب کرد. به دنبال نمایش موفق در کنوانسیون، او در سال ۲۰۰۶ برای سنای آمریکا کاندیدا شد و به کنگره آمریکا راه یافت. او در کمتر از دو سال به صحنه انتخابات ریاست جمهوری گام نهاد. آنچه او به محیط انتخاباتی آورد انرژی مثبت در بالاترین سطح آن به جامعه سیاسی آمریکا بود. جامعه ای که جنگ داخلی در سال ۱۸۶۱ را به جهت برده داری تجربه کرد و تنها در سال ۱۹۶۵ بعد از یک صد سال از پایان برادر کشی بین شمال و جنوب موفق شد قانون حقوق مدنی سیاه پوستان را تصویب کند. دمکرات ها و مستقل ها با ارزیابی مثبت از این پدیده تاریخی به پای صندوق های رای رفتند. جمهوریخواهان که بعد از هشت سال حاکمیت جورج دبلیو بوش که بسیاری از معیارهای محافظه کاران را در حیطه داخلی به ویژه در

رابطه با هزینه حکومت فدرال نادیده گرفته بودند از نظر روانی کمترین ضرورت را برای حضور در پای صندوقهای رأی احساس کردند. لیبرال ها برای اولین بار بعد از دهه ها با بیشترین دلگرمی به صحنه انتخابات پای گذاشتند. در طول انتخابات باراک اوباما در خصوص برنامه های دوران ریاست جمهوری به کلی گویی پرداخت و کمتر جزئیات برنامه های مورد نظر را به بحث کشاند. او در کلی ترین شکل ممکن به ترسیم آمریکایی پرداخت که وی خواهان حیات دادن به آن است.

سیاست انتخابی «ابهام آگاهانه» نقش کلیدی در جذب مستقل ها بازی کرد هر چند پی آمدهای آن در دوره سیاستگذاری هزینه های فراوان برای دمکرات ها در انتخابات میان دوره ای بوجود آورد. در کاندیدا توری باراک اوباما مردم آنچه را که خواهان بودند تصویر کردند. «ابهام آگاهانه ... کمک کرد حزب دمکرات مستقل ها را تقسیم کند و آنها را در طول مبارزات به سوی خود جلب کند».^۳ این استراتژی برای دمکرات ها جواب داد و باراک اوباما با ۵۲/۹ درصد آرا پای به کاخ سفید گذاشت این بالاترین درصد آرا بود که کاندیدای ریاست جمهوری دمکرات در بیش از چهار دهه بدست آورده بود.

باراک اوباما به وضوح و صراحت از همان آغاز دوران انتخاباتی بیان داشت خواهان دستیابی به جایگاهی غیرقابل چالش و منحصر بفرد است. او اولین سیاهپوستی است که به مقام ریاست جمهوری دست یافته است. اما آنچه این جایگاه را حیات داده است هیچ رابطه ای با ظرفیت های فکری و یا مدیریتی او ندارد بلکه فقط به جهت رنگ پوست او است و این چیزی نیست که اقناع کننده باشد. آنچه باراک اوباما همیشه درصدد کسب آن بوده است و دوران ریاست جمهوری او هم آن را به وضوح محرز ساخته است دستیابی به موقعیتی متمایز در رابطه با اقدامات و سیاست هایش است حضور او در صحنه سیاست فزونترین شوق و شغف را در بین لیبرال ها در جامعه بوجود آورد. در آمریکا دو موج لیبرال در طول تاریخ این کشور وجود داشته است: در ۱۹۳۲ اولین موج موفق شد مفهوم دولت رفاه را که در اروپای غربی مشروعیت یافته بود و به یک اصل پذیرفته شده تبدیل گشته بود به بدنه سیاسی جامعه آمریکا تزریق کند. لیبرالیسم اروپایی در بعد اقتصادی که مبتنی بر نقش وسیع تر دولت است در دوران فرانکلین روزولت به منطق اقتصادی لیبرال های آمریکایی تبدیل شد. لیبرال ها نظرات جان مینارد کینز را چارچوب

راهنما و توجیه تئوریک در قلمرو اقتصاد قرار دادند. در سال ۱۹۶۴ موج دوم لیبرال به رهبری لیندون بی جانسون آغاز شد. موج اول خصلتی اقتصادی داشت. موج دوم اساساً ماهیتی سیاسی اجتماعی داشت، هر چند که جنبه های اقتصادی مطرح شده در طول دوران فرانکلین روزولت را بسط داد و آنها را مستحکم تر ساخت. در دهه شصت لیبرال ها مفهوم حقوق را باز تعریف کردند و ظرفیت های ساختار قدرت سیاسی را در تمامی سطوح سه گانه فدرال، ایالتی و محلی به حمایت، بسط و پیاده سازی حقوق مدنی بسیج کردند. اقدام حکومت فدرال و دیوان عالی در این دوره به شدت متأثر از ضرورت دخالت قدرت سیاسی در حیات اجتماعی جامعه بود.

باراک اوباما برای لیبرال ها سمبل آغاز موج سوم لیبرالیسم است. به همین روی بود که آنان با بیشترین قوا به حمایت از او پرداختند. او نیز خود چنین اعتقادی دارد که می بایستی لیبرالیسم را در تمامی ابعاد در جامعه مستقر ساخت. موج اول دخالت اقتصادی دولت را توجیه کرد و موج دوم دخالت دولت در قلمرو حقوقی را موجه ساخت. باراک اوباما به عنوان سمبل موج سوم لیبرالیسم درصدد بوده است که کیفیت زندگی را از طریق دخالت دولت در تمامی حیطه ها بهبود بخشد. در کنار تحکیم دست آوردهای رهبران سابق لیبرال باراک اوباما بسط حضور دولت را در جنبه های دیگر اجتماعی در دستور کار خود قرار داد. ویلسون در اوایل قرن بیستم سمبل جنبش و نظرگاه مرفقی در بالاترین سطح سیاست در آمریکا بود. باراک اوباما بعد از گذشت یکصد سال اولین سمبل و رهبر دیدگاه مرفقی (پیشرو) در ساختار قدرت است. او بر این اعتقاد است که جامعه نیازمند حضور مثبت و دخالت وسیع دولت برای اصلاح کاستی ها و حیات بخشیدن به بسترهای مناسب برای رشد و نمو نظرات و سیاست های مرفقی است. این اعتقاد وجود دارد که بوروکراسی به دلیل تخصص و بی طرفی اجتماعی، کارآمدترین چارچوب برای مبارزه با ضعف ها و مشکلات شهروندان می باشد. باراک اوباما به عنوان یک سیاستمدار منتسب به اندیشه مرفقی در چارچوب سنت های فکری گرایش های پیشرو خواهان دخالت وسیع تر دولت فدرال در شکل دادن به معادلات اجتماعی است. او بر این اعتقاد است که ضرورت فراوانی برای دخالت قدرت حاکم سیاسی وجود دارد چرا که برخلاف شهروندان حکومت از توانایی های فزونی برخوردار است تا به معضلات توجه کند و آنها را از بین ببرد^۴ وضعیت خانوادگی، شرایط

اجتماعی دوران جوانی و نوجوانی، محیط آکادمیک و تحصیلی، سکونت در منطقه جنوبی شیکاگو، حلقه همکاران و دوستان در فضای کاری همگی او را به سوی سوق دادند که گرایش های سیاسی مترقی برای او طبیعی جلوه کند. حضور در دانشگاه های کلمبیا، هاروارد و شیکاگو او را بیش از پیش به استحکام نظری و اعتقادی رساند. او در طول دوران انتخاباتی هیچگاه در رابطه با ارزش های لیبرال خود صحبتی به میان نیاورد و به همین روی شهروندان وقوفی کمتر به هسته حیات بخش جهت گیرهای فکری او یافتند. اما نخبگان سیاسی آگاهی کامل به تفکرات لیبرال او داشتند. به همین جهت بود که شوق فراوان در بین اکثریت نخبگان دانشگاهی، رسانه ای و حزبی در رابطه با قدرت باراک اوباما وجود داشت. بعد از گذشت بیش از چهاردهه این امکان برای لیبرال ها ایجاد شده بود که فردی را در کاخ سفید قرار دهند که خواست های سیاسی و ارزش های آنان را عملیاتی گرداند. رونالد ریگان به عنوان رهبری که محافظه کاران را بعد از دهه های متمادی به صحنه قدرت سیاسی باز گرداند و برای آنان امکان تحقق آرزوهای سیاسی اجتماعی را ممکن نمود جایگاه ویژه‌ای در تاریخ سیاسی برای خود کسب نموده است. او به جایگاهی دست یافته است که تعداد قلیلی از رهبران سیاسی آمریکا به آن توفیق یافته اند. او به افتخار کسب عنوان رهبر دگرگون کننده دست یافته است. باراک اوباما در تمامی دوران حیات سیاسی خواهان این بوده است که به چنین جایگاه شامخی دست یابد. او همیشه بیانگر این موضوع بوده که هر چند از نظر اعتقادی در ضلع مخالف رونالد ریگان جای دارد لیکن خواهان دستیابی به جایگاهی است که او از آن برخوردار بوده است. او رونالد ریگان را تجربه کرد و به همین جهت مشتاق رسیدن به جایگاه رهبر دگرگون کننده بوده است.

باراک اوباما برای خود ماموریت خاصی را تعریف کرده و اعتقاد دارد که فراتر از یک سیاستمدار است. برخلاف بیل کلینتون که کسب قدرت سیاسی هدف غایی و کسب رضایت شخصی به جهت کسب قدرت عالی ترین جایزه برایش بود، باراک اوباما خود را در جایگاه یک رهبر سیاسی تعریف می کند و خواهان تأثیر گذاری است. او به عنوان یک رهبر اندیشه ورز و برخوردار از یک منطق ارزشی درصدد است از جایگاه سیاسی و اهرم قدرت در راستای جامعه عمل پوشاندن به ارزش هایش استفاده کند. رهبران ارزشی کسب قدرت را تنها وسیله‌ای

می‌یابند برای اینکه بتوانند ارزش‌های خود را به سیاست تبدیل کنند و اعتقادات خود را در قالب برنامه پیاده سازند. دگرگون ساختن جامعه و قالب‌های حاکم به ذهنیت شهروندان و حیات دادن به چشم‌اندازهای فکری متفاوت غایت رهبران ارزشی می‌باشد. باراک اوباما خواهان این است که پس از ترک کاخ سفید جامعه‌ای متفاوت را حیات داده باشد که ارزش‌های آن برای دهه‌های متعددی مبتنی بر باورهای لیبرال باشد. به عنوان یک رهبر ارزشی محققاً او آماده است که حداکثر هزینه را برای این مهم تقبل کند. نتایج انتخابات سال ۲۰۱۲ جوابگوی این خواهد بود که باراک اوباما تا چه حدی موفق بوده است تا باورهای خود را به هنجارهای اجتماعی تبدیل سازد.

در فوریه سال ۲۰۱۰ او در مصاحبه‌ای بیان داشت ترجیح می‌دهد یک رئیس‌جمهور خوب و فقط برای یک دوره باشد تا اینکه یک رئیس‌جمهور میان‌مایه و معمولی برای دو دوره چهار ساله باشد.^۵ آنچه بعد از دو سال به چشم می‌آید این ذهنیت را قوت داده است که احتمال اینکه باراک اوباما مانند جیمی کارتر تنها یک دوره حضور در مقام ریاست جمهوری را تجربه کند محتمل است هر چند برخلاف آنچه او خواهان آن است رسیدن به جایگاه یک رهبر دگرگون‌کننده به شدت ضعیف به نظر می‌رسد.

ماهیت سیاست‌های اوباما

بحران اقتصادی مالی آمریکا که از سال ۲۰۰۷ آغاز شده بود در ماه سپتامبر سال ۲۰۰۸ با ورشکستگی لمن برادرز که یکی از با سابقه‌ترین و معتبرترین موسسات مالی در وال استریت بود به اوج خود رسید. این واقعه تضمینی بود بر اینکه باراک اوباما به مقام ریاست جمهوری آمریکا دست یابد. شاید اگر این واقعه بعد از نوامبر حادث می‌شد جان مک‌کین در بیست‌ژانویه سال ۲۰۰۹ سوگند را به عنوان رئیس‌جمهور ادا می‌کرد. ورود به واشنگتن به عنوان رئیس‌قوه مجریه این مسئولیت را بردوش تیم حاکم در کاخ سفید و رهبران دمکرات در کنگره قرار داد که با بحران اقتصادی مالی به مقابله برخیزند و آن را مدیریت کنند. لیبرالیسم در بعد اقتصادی به شدت متأثر از اندیشه‌های اقتصاددان انگلیسی جان مینارد کینز می‌باشد. تئوری اقتصادی او موسوم به «اقتصاد مبتنی بر تقاضا» است این چارچوب تئوریک سلامت اقتصادی را برخاسته از

افزایش هر چه بیشتر هزینه های عمومی می داند و این به معنای تشویق دولت به مداخله وسیع تر در حیات اقتصادی جامعه به منظور تشویق تقاضا و ایجاد بستر مناسب برای رونق بخشیدن به تقاضای بیشتر مصرف کنندگان است. برای تشویق شهروندان به خرید که تضمین کننده رشد اقتصادی می باشد این ضرورت وجود دارد که دولت امکانات مالی خود را در خدمت تشویق پروژه های زیربنایی و بالا بردن قدرت خرید بخش های متفاوت جامعه قرار دهد. دولت در راستای تأمین هزینه های ضروری برای دخالت از یک سو بایستی مالیات ها را افزایش دهد و از سوی دیگر مجبور است به کسری شدید بودجه تن در دهد که از نظر معتقدان به چارچوب تئوریک اقتصاد مبتنی بر تقاضا معقول ترین و منطقی ترین روش برای مبارزه با هرگونه بحران اقتصادی و یا تداوم توسعه اقتصادی و رشد است.

تیم اقتصادی باراک اوباما به دنبال پیروزی انتخاباتی در اولین گام برای مدیریت بحران اقتصادی تصمیم به ارائه بسته محرک اقتصادی به میزان ۷۸۷ میلیارد دلار گرفتند. باراک اوباما برای از بین بردن بیکاری به تزریق پول در سیستم اقتصادی پرداخت. در فوریه این بسته محرک اقتصادی به تصویب کنگره آمریکا رسید. اما آنچه به چشم آمد این بود که در سطح جامعه این سیاست با نظر مساعد ارزیابی نشد. اعضای حزب جمهوریخواه در کنگره مخالفت گسترده خود را ابراز کردند و به این لایحه رای منفی دادند. لیبرال های حزب دمکرات خواهان آن بودند که پول تخصیص داده شده به این بسته حداقل دو برابر باشد. پل کراگمن برنده جایزه نوبل اقتصاد رهبری فکری بودجه بیشتر را بر عهده گرفت. اما در نهایت رهبری حزب دمکرات در کنگره با توجه به اینکه رای جمهوریخواهان را نداشت و برای جلوگیری از اینکه میانه روهای حزب دمکرات در کنگره به جمهوریخواهان ملحق شوند بسته محرک اقتصادی را با بودجه ۷۸۷ میلیارد دلاری به تصویب رساند. برای اینکه سیاست اقتصادی به تصویب برسد حزب دمکرات در کنگره و باراک اوباما از یکسو مخالفت اکثریت شهروندان را نادیده گرفتند و با توجه به اکثریت مطلق دو کنگره ضرورتی برای بده و بستان با جمهوریخواهان نیافتند و یکجانبه رفتار کردند. این آغازی بود برای حیات یافتن این نظریه و باور که اعضای لیبرال کنگره آمریکا به رهبری نانسی پلوسی و هاری رید و رئیس جمهور برای پیاده سازی برنامه های جناح لیبرال حزب حاضر به

تقبل هر هزینه ای هستند. برای بسیاری از میانه روه‌های حزب دمکرات چه در داخل و چه خارج از آن آنچه مطرح بود این نبود که جمهوریخواهان در کنگره و محافظه کاران در گستره جامعه با بسته محرک اقتصادی به مخالفت برخاسته بودند. بلکه نا آرامی مستقل‌ها مسئله اصلی بودند. اینان مهمترین نقش را در پیروزی باراک اوباما در سال ۲۰۰۸ و پیروزی سناتورها و نمایندگان دمکرات در دو انتخابات سال ۲۰۰۶ و ۲۰۰۸ ایفا کردند. در سال ۲۰۰۶ در انتخابات میان دوره ای ۵۷ درصد مستقل‌ها به سوی دمکرات‌ها رفتند و رای خود را برای آنها به صندوق ریختند و سهم جمهوریخواهان از آرای مستقل‌ها فقط ۳۹ درصد بود.^۶ در سال ۲۰۰۸ باراک اوباما رای ۶۰ درصد از رای دهندگان مستقل را کسب کرد.^۷ مستقل‌ها به طرح این دغدغه پرداختند که سیاست لیبرالی حزب دمکرات به معنای آن است که کسری بودجه سیر صعودی را ادامه خواهد داد که منجر به تداوم و بسط بدهی ملی می شود.

جمهوریخواهان با برنامه های اعلان شده از سوی باراک اوباما به مخالفت گسترده پرداختند چرا که از نظر ایدئولوژیکی آن را نامطلوب یافته بودند. اینان بیش از اینکه نگران کسری بودجه باشند مخالف ماهیت ارزشی سیاست‌ها بودند. باراک اوباما با نادیده انگاشتن فرصت برای ائتلاف جمهوریخواهان و مستقل‌ها علیه کاخ سفید و دمکرات‌های حاکم بر کنگره حیات یابد. در دوران هشت ساله جورج دبلیو بوش بودجه کشور افزایش یافت و به تبع آن کسری بودجه هم تشدید شد لیکن جمهوریخواهان ضرورتی برای مخالفت در کنگره ندیدند اما در عصر باراک اوباما محافظه کاران به یکباره به لحاظ شرایط محیطی علیه افزایش کسری بودجه فدرال بسیج شدند، چرا که برای آنان محتمل شد که باراک اوباما و حزب او در مسیری در حال گام برداشتن هستند که نه تنها کنترل مجلس را از دست آنان در خواهد آورد بلکه باراک اوباما را هم آغوش شکست در انتخابات سال ۲۰۱۲ خواهد نمود. با توجه به دور شدن مستقل‌ها از حزب دمکرات این سناریو به شدت محتمل گشت. در سال ۲۰۰۴ در انتخابات مجلس، مستقل‌ها به طور مساوی به دمکرات‌ها و جمهوریخواهان رای دادند. در سال ۲۰۰۸ مستقل‌ها در انتخابات مجلس با هشت درصد بیشتر به دمکرات‌ها رای دادند نا آرامی مستقل‌ها در رابطه با گسترش دخالت دولت فدرال در حیات اقتصادی و افزایش مداوم بدهی‌های ملی و کسری بودجه حس پیروزی

محافظه کاران در انتخابات را دو برابر نمود. اما آنچه شدیدترین ضربه را به حاکمیت لیبرال ها در واشنگتن وارد ساخت و آسیب پذیری سیاسی باراک اوباما و حزب دمکرات را به یک واقعیت انکار ناپذیر تبدیل کرد موضوع تصویب قانون بیمه درمان همگانی بود. از دوران فرانکلین روزولت که باید پدر لیبرالیسم در آمریکا لحاظ شود گروه ها و افراد مترقی همیشه وجود بیمه درمان همگانی را مهمترین و کلیدی ترین سیاست مترقی می دانستند و اینکه دولت به عنوان تأمین کننده منحصر بفرد بیمه درمان در جامعه عمل می کند که موسوم به «گزینه عمومی» است. این اولویت کلیدی برای باراک بود که در عصر او این آرزوی مترقی ها به قانون تبدیل شود. از نظر او تحقق این خواست به معنای اعطای جایگاه متمایز به او در تاریخ رهبران آمریکا و ترسیم تصویری آرمانی از او در فولکلور اجتماعی خواهد بود. از ماه آوریل سال ۲۰۰۹ تا مارس ۲۰۱۰ که تمامی تمرکز کاخ سفید و کنگره تحت حاکمیت لیبرال ها معطوف به این گشت که لایحه بیمه درمان همگانی تصویب شود. باراک اوباما تمامی سرمایه سیاسی و اعتبار بدست آمده به عنوان اولین رئیس جمهور سیاه پوست و سمبل امروزی جنبش مترقی را در گرو این قرار داد که بیمه درمان همگانی به قانون تبدیل شود. او در این رابطه اعلام کرد که من اولین رئیس جمهوری نیستم که موضوع بیمه درمانی را دنبال می کنم اما مصمم هستم که آخرین نفر باشم ... اینها و حالا ما در برابر آزمون تاریخ قرار گرفته ایم.^۸ در شرایطی که بیکاری در سومین سال ریاست جمهوری باراک اوباما به نزدیک ده درصد رسید و در فضایی که مهمترین دغدغه شهروندان از دست دادن مشاغل و کاهش قدرت خرید آنان بود رئیس جمهور به مانند لیزر به تصویب بیمه درمان همگانی متمرکز شد.

لیبرال ها در تمامی سطوح قدرت و در گستره جامعه از اینکه بعد از نزدیک به یک قرن ضرورت تحقق این سیاست پیش آمده است به شدت خشنود بودند. اما آنچه کاخ سفید و لیبرال ها در کنگره انتظار آن را نداشتند مخالفت وسیع و گسترده در بین اکثریت شهروندان بود. زمانی که جمهوریخواهان در سال ۲۰۰۸ انتخابات ریاست جمهوری را از دست دادند و دمکرات ها برای دومین بار بعد از ۲۰۰۶ به بسط اکثریت مطلق خود در کنگره پرداختند بسیاری حتی در خود حزب به این باور رسیدند که برای سالهای متمادی محافظه کاران در برهوت

سیاسی به سر خواهند برد. اما آنچه در کمتر از چند ماه به تدریج شکل گرفت بسیج نیروهای محافظه کار و مستقل بود عامل قوام دهنده و حیات بخش مخالفت جدی با حکومت باراک اوباما و انسجام دوباره محافظه کاران و فعال شدن بخش وسیعی از آنان در حیات سیاسی موضوع بیمه درمان همگانی بود. کاخ سفید و کنگره تمامی تلاش را بر این قرار دادند که هرچه سریعتر به تصویب این سیاست دست یابند. با وجود اینکه دمکرات ها از اکثریت مطلق در مجلس نمایندگان برخوردار بودند و در سنای آمریکا جمهوریخواهان از حق اطاله کلام بی بهره بودند اما فشارهای باراک اوباما و تمهیدات رهبری حزب در کنگره اشتیاق برای تصویب آن در مجلس و سنا را به شدت کاهش داده بود. اعضای کنگره در ایالات و حوزه های انتخابیه در تمامی ملاقات ها با رای دهندگان با خصومت و مخالفت آنان با ضرورت تصویب لایحه بیمه درمان همگانی مواجه بودند. از سوی دیگر این موضوع سبب شده بود که محافظه کاران اقدام به بسیج سیاسی کنند و اعانه های مالی محافظه کاران به حزب و کاندیداهای حزبی به تعداد چشمگیری افزایش یابد. هیجده ماه تمام را باراک اوباما معطوف به این نمود که با وجود گستردگی مخالفت ها و با وجود اینکه مهمترین موضوع برای اکثریت مردم کشور وضع بد اقتصادی بود لایحه بیمه درمانی تصویب شود: ناسی پلوسی با وجود در اختیار داشتن بیش از ۲۵۰ نماینده دمکرات در مجلس با اکراه وسیع نمایندگان ایالات جنوبی و غرب میانه در خصوص بیمه درمان همگانی روبرو بود. اما باراک اوباما و رهبران حزبی در کنگره صفحه شطرنج سیاسی را به گونه ای ترسیم کرده بودند که امکان عدم تصویب به معنای خودکشی سیاسی محسوب می شد هر چند از نظر بسیاری از نمایندگان میانه روی دمکرات تصویب آن هم شکست سنگینی را در انتخابات میان دوره ای و احتمالاً ریاست جمهوری متصور می ساخت.

باراک اوباما و رهبران حزبی یعنی ناسی پلوسی و هاری رید به این جمع بندی رسیدند که شاید در آینده یک چنین شرایطی برای لیبرال ها رقم نخورد که هم کاخ سفید را در اختیار داشته باشند و هم اینکه اکثریت مطلق در مجلس نمایندگان و سنا را برای خود داشته باشند. با درک این واقعیت بود که باراک اوباما مخالفت گسترده مردم و بالا رفتن ظرفیت بسیج حزب جمهوریخواه را هزینه ای قابل قبول برای تحقق آرزوی یکصد ساله جنبش پیشرو در آمریکا

ترسیم ساخت. در نهایت این لایحه در مجلس با ۲۱۹ رای یعنی تنها با یک رای بیشتر از حد نصاب نمره قبولی گرفت. البته سنا برای اینکه مخالفت جمهوریخواهان مانع کار نشود با تمهیدات و رویه های پارلمانی موفق به تصویب شدند. باراک اوباما که مخالفت گسترده را شاهد بود برای توجیه اقدام خود در ضرورت تصویب لایحه همواره متذکر می شد که شهروندان به جهت اینکه به جنبه های مثبت این قانون آگاه نیستند نگاه منفی به آن دارند و محققاً در طول زمان با دست یابی به آگاهی به حمایت از آن خواهند پرداخت اما آنچه این هیجده ماه تلاش برای حیات بخشیدن به سیاست بیمه درمان همگانی محرز ساخت این واقعیت است که باراک اوباما برخلاف آنچه آرزوی آن را داشت و مردم در انتظار آن بودند نتوانست در تلاش برای حل معضلات و مشکلات کشور اجماع نظر و ائتلاف گسترده بوجود آورد. نمی توان به جایگاه یک رهبر دگرگون کننده و متمایز دست یافت اگر شهروندان فرایند تصویب سیاست ها را مخالف روحیه دموکراتیک و محتوای آنها را در تعارض با «عقل سلیم» بیابند. اکثریت مردم مخالفتی با وجود بیمه درمان همگانی ندارند حتی محافظه کاران نیز با این موضوع که ضرورت وجود بیمه برای ۳۰ میلیون نفر شهروند بدون بیمه در جامعه هست هماهنگ شده اند اما باراک اوباما به دلیل وجود اکثریت مطلق در قوه مقننه و فقدان تجربه سیاسی در قوه مجریه قانونی را به تصویب رساند که به خاطر نداشتن مشروعیت اجتماعی در عمل ناکارآمد خواهد بود و از سویی دیگر مداوماً با این چالش روبرو است که عناصر و اجزای تشکیل دهنده آن به حذف قانونی دچار شوند. باراک اوباما فرصت طلایی اراده فزاینده، چارچوب ارزشی ضروری، محیط سیاسی اجتماعی و مستعد و از همه مهمتر نظر مساعد و همیاری فکری شهروندان را برای دستیابی به جایگاه نادر رهبر دگرگون کننده داشت اما به دلیل ناتوانی در خواندن جامعه و تکبر قدرت، طوری رفتار کرد که از یک سیاستمدار انتظار می رود. او ممکن است در کتابهای تاریخی به عنوان یک سیاستمدار خوب مطرح شود لیکن فراتر از آن برای او متصور نیست. عملکرد دو سال اول حضور او در کاخ سفید این ارزیابی را استحکامی فولادین و هویتی تثبیت شده می دهد.

نتیجه‌گیری

در نوامبر سال ۲۰۰۸ باراک اوباما در شرایط بحران اقتصادی و در بطن فزونی بی‌اعتمادی نسبت به عملکرد و توانایی ساختار سیاسی برای مدیریت جامعه به قدرت رسید این امید برای رای‌دهندگان وجود داشت که عصری متفاوت و رهبری متمایز در پیش رو است. اما در نوامبر سال ۲۰۱۰ شهروندان با رأی خود نشان دادند که باراک اوباما را شایسته‌ترین تقبیح یافته‌اند. حاکمیت بدون چالش لیبرال‌ها در ساختار قدرت تمامی اهرم‌های تصمیم‌گیری و اعمال سیاست‌ها را در اختیار آنان قرار داده بود. لوایح فراوان مطرح شدند و سیاست‌های مورد نظر گروه‌های مترقی بعد از دهه‌ها ماهیت قانونی یافتند اما هزینه‌ای که ساختار قدرت به رهبری باراک اوباما برای این خواست‌ها پرداخت کرد تشدیدگسل ارزشی و سیاسی در جامعه بود. اولین رئیس‌جمهور سیاه‌پوست که وعده عصر پساحزب‌گرایی را داده یکی از حزبی‌ترین رهبران معاصر آمریکا جلوه کرد. در کمتر از دو سال به دلیل ماهیت سیاست‌ها و شیوه تصمیم‌گیری، بزرگترین شکست در هشتاد سال اخیر نصیب حزب دمکرات در مجلس نمایندگان آمریکا گشت. او برخلاف وعده‌ای که داده بود مانند هر سیاستمدار معمولی دیگر رفتار کرد: تصویب سیاست‌ها و کمترین تلاش برای ترغیب مخالفان در صورت داشتن اهرم‌های ضروری قدرت برای تصویب قوانین. باراک اوباما با این هدف و نیت وارد کاخ سفید شد که به عنوان یکی از رهبران دگرگون‌کننده در تاریخ آمریکا از او یاد شود اما واقعیت این است که هر چند او موفق شد اکثر سیاست‌های مورد علاقه خود را هویت قانونی ببخشد اما در تحقق کلیدی‌ترین خواسته خود ناتوان و بی‌لیاقت ظاهر شد.

1. David A. Strauss, *The living Constitution*, Oxford: Oxford University Press 2010.
2. Alison L. Lacroix, *The Ideological Origins of American Federalism* Harvard: Harvard University Press, 2010.
3. Ruth Marcus, "Clueless on Shellacking:," *Washington post*, November,10,2010.
4. www.Realclearpolitics.com/article/clinging-to-arrogance, 2010,9,30.
5. Robert W. Merry , "The Myth or one term wonder", *New York Times*, February, 13,2010.
6. William Galston, "It is the Ideology Stupid," *The New Republic*, November, 4,2010.
7. David Broder, "The Middle has Swung against Democrats", *Washington Post*, September, 30,2010.
8. [www.radecalerPolitics.Com/ News/ Obama-admits-health-care-may-die-on-the-hill](http://www.radecalerPolitics.Com/News/Obama-admits-health-care-may-die-on-the-hill), 2010, 2, 06.